

نمایشنامه

" صلح "

ویژه دانش آموزان

در کلیه مقاطع تحصیلی میتواند اجرا شود اما پیشنهاد نویسنده اجرا در مقطع متوسطه دوم دختر و پسر می باشد.

نویسنده: فرزاد لیباسی

شخصیت ها:

آدم 1 (سیاه پوش) ژولیده پوش، درشت اندام و نامرتب

آدم 2 (سفیدپوش) با لباس های مرتب و منظم

میتواند اسم هایی همچون سفی مخفف سفید یا سی مخفف سیاه داشته باشند و یا هر اسم دیگری که گروه اجرایی در نظر بگیرند.

مکان اجرا:

صحنه خالی

وسایل صحنه که توسط بازیگران آورده میشود:

بنر (پارچه) سفیدرنگ بر روی زمین برای سفید پوش پهن شده و بنر (پارچه) سیاه رنگ برای سیاه پوش به اندازه دلخواه بر اساس صحنه نمایش برای بازیگران پهن میشود.

* لازم به ذکر است که این نمایشنامه میتواند با تلفیق حرکات فرم (بدن) و موسیقی به روی صحنه رود یا میتوان با ایده گرفتن از این درام نمایشی، از دیالوگ های بیشتر که در متن آمده، استفاده کرد که به شیوه ی اجرا و کارگردان بستگی دارد.

صحنه:

سیاه پوشی وارد صحنه میشود. تلاش میکند تا بتواند در گوشه ای اقامت گزیند اما در تاریکی نه خودش دیده میشود و نه جلویش را میبیند. طوری رفتار میکند که در تاریکی است. هربار که قدمی برمی دارد به شی خورده و به روی زمین می افتد. عصبانی میشود که چرا در تاریکی دیده نمیشود. گوشه ای مینشیند و دنبال چاره میگردد که خوابش میبرد.

سفید پوشی وارد میشود. حضور او فضا را روشن و زیبا میکند. سفیدپوش بی اعتنا به سیاه پوش گوشه ای از صحنه، وسایل شخصی اش را میگذارد تا در آنجا زندگی کند. از اینکه انقدر زیباست خوشحال است.

سیاه پوش از خواب بیدار میشود سفید پوش را میبیند اما سفیدپوش او را نمی بیند، برای همین سفیدپوش را میترساند. سفید پوش داد میزند.

سفید: هی...

سیاه: ها...

سفید: ترسوندیم...

سیاه: (وحشتناک می خندد و چند گلوله شلیک می کند.)

بین آنها دعوا میشود و سیاه از او میخواهد که از محل زندگی اش بیرون رود. (با ایما و اشاره- میتواند از دیالوگ بیشتر هم استفاده شود.)

سیاه آنجا را متعلق به خود میداند اما سفید با او هم عقیده نیست و او نیز میخواهد آنجا بماند.

سیاه: تمام دنیا ماله من است... از اینجا بیرون برو...

سفید: گمان می کنی... اینجا اینجا حریم من است.

سیاه پوش عصبانی شده و با قدرت تمام بر روی بزر سفیدپوش میرود و زورش را به رخ او می کشد.

سفید پوش که می بیند به حریم او تجاوز شده است، ناچار میشود او را بیرون بیاندازد اما زورش به سیاه نمی رسد چون قدرتمندتر است.

سفید برای گرفتن حریمش مجبور به مبارزه با سیاه می شود که شکست می خورد.
سفید بیرون از پارچه (بئر) سفید با کیفیتش می ایستد. ناامید می شود و در گوشه ای از صحنه می نشیند و به فکر چاره می اندیشد.
سیاه پوش از اینکه پیروز میدان شده و هر دو منطقه ماله او شده، احساس غرور و شادی دارد.

سیاه: تمام دنیا ماله من است.

سفید: گمان می کنی.....

بعد از دقایقی سفیدپوش نقشه ای کشیده و از او دلجویی میکند و از وی میخواهد تا در کنار هم در حریم خودش زندگی کنند.

سفید: هی... هی...

سیاه: ها... ها...

سفید: میای باهم دوست باشیم؟

سیاه: من با تو؟ (تعجب- میخندد) عمرا پسر.

سفید: هرچی بخوای بهت میدم فقط بگذار توی حریم خودم باشم.

(سیاه به فکر میرود.)

سیاه: باید قول بدی وسیله های داخل کیفیت رو بهم بدی.

سفید: باشه قبول. (تعدادی از وسایلیش را به او میدهد.)

فضا به دو قسمت (سیاه و سفید) تقسیم شده است. (میتوان از دو بئر سفید و سیاه کنار هم استفاده کرد که بر روی زمین پهن شده و ابزار هر شخص رنگ خود اوست اما قسمتی از وسایل سفید در حریم سیاه دیده می شود.)

سفید و سیاه کنار هم زندگی میکنند.

سفید سعی دارد، روی محیط خود بنویسد، سیاه هم در تلاش است تا همین کار را انجام دهد اما هر بار که تلاش میکنند موفق نمیشوند.

بعد از مدتی سیاه پوش نقشه اش را انجام میدهد و شروع به آزار سفید میکند. آواز گوش خراش میخواند، سفید هم متقابل تقلید میکند.

سیاه مدام فضا را کثیف میکند و سفید تمیز میکند.

سیاه لج میکند و بیشتر به کار خود ادامه میدهد.

سفید خسته شده و دیگر نمیتواند مانع سیاه شود و او نیز مجبور میشود همین کار را انجام دهد. اما هربار با پرتاب شی، خوراکی، کثیفی که ایجاد میکند احساس عذاب وجدان می گیرد.

پس از این درگیری ها، سفیدپوش از سیاه خواستار صلح میشود.

سفید: هی...

سیاه: ها...

سفید: بیا باهم دوست باشیم؟

سیاه: تمام دنیا ماله من است.

سفید: گمان می کنی...

سیاه: می بینی حالا (عصبانی میشود).

سفید: هرچی بخوای بهت میدهم.

سیاه: باید وسایل داخل کیفیت را به من بدی. (تعدادی دیگر از وسایلیش را به او میدهد.)

فضا به دو قسمت (سیاه و سفید) تقسیم شده است. (میتوان از دو بئر سفید و سیاه کنار هم استفاده کرد که بر روی زمین پهن شده و ابزار هر شخص رنگ خود اوست اما تعداد بیشتری از وسایل سفید در حریم سیاه دیده می شود)

سفید و سیاه کنار هم زندگی میکنند.

سفید سعی دارد، روی محیط خود بنویسد، سیاه هم در تلاش است تا همین کار را انجام دهد اما هربار که تلاش میکنند موفق نمیشوند.

بعد از مدتی سیاه پوش نقشه اش را انجام میدهد و شروع به آزار سفید میکند.

سیاه با نیرنگ شرط میبندد که هرکس توانست فقط اثرگذاری خودش را در جهان به تنهایی ثابت کند، آنوقت او میتواند در اینجا تنها زندگی کند.

سفیدپوش ابر میشود و ابر و برف را که همرنگ اوست نشان میدهد. سیاه پوش آسمان و برفی که با دود و آلودگی، کثیف و سیاه شده را نشان میدهد.

سفیدپوش بوم نقاشی میشود و سفیدی او را نشان میدهد. سیاه هم با قلموی سیاه او را سیاه میکند و سیاهی را نشان میدهد.

سیاه پوش شب میشود و تاریکی را نشان میدهد. سفیدپوش ماه را که همرنگ اوست و روشنایی شب است را نشان میدهد.

سیاه پوش شن های سیاه ساحل (همچون کاستاریکا) را نشان میدهد. و سفید پوش هم شن های سفید را نشان میدهد.

سیاه پوش کودکی با موهای بلند و مشکی را نشان میدهد. و سفیدپوش موهای او را برداشته و سر کچل و سفید او را نشان میدهد (اشاره به کودکان سرطانی) سیاه پوش کلاغ شده و سفید پوش کبوتر.

هرچه برای هم مثال می آورند کسی موفق نمیشود که ثابت کند همیشه او در دنیا تنهاست. هم سیاهی هست هم سفیدی.

یک روز که سفیدپوش در منزل نیست سیاه پوش به خانه ی او رفته و شروع به خط خطی کردن منزلش میکند.

سفید وقتی آمده ناراحت شده و از سیاه میخواهد که خطایش را جبران و عذرخواهی کند. اما او زیربار نمیرود.

سفید به ناچار او هم همین کار سیاه را انجام میدهد. ولی این کار برای هر دو لذت بخش میشود، زیرا تا قبل از این هر کدام به طور مجزا در خانه های خودشان نمیتوانستند اثر گذار باشند اما فقط با یک جابجایی ساده، به اثر یکدیگر در محیط دیگری پی بردند.

هر دو تصمیم میگیرند که با هم دوست شوند و سیاه وسایل سفید را که به زور از او گرفته به وی برمی گرداند.

به یکدیگر اجازه ی اثرگذاری روی هم، را به شرط دوستی و مهربانی میدهند.

سیاه و سفید آنقدر نقاشی میکنند که هر دو محیط خاکستری میشود.

خوشحال دست در دست هم می خندند.

پایان

فرزاد لباسی

4 بهمن 1401